



گنج هنر و رنج هنرمند

موضوع این نوشته، نه فلسفه هنر است، نه جامعه‌شناسی و روان‌شناسی آن و نه نقد هنر و هنرمندان. به اعتقاری شاید همه باشد و هیچ نباشد. از طرفی با موضوعات این شماره نیز تناسب ندارد. تنها بیان حرف‌هایی است که از دیرباز ذهن مرا خلانده است و باید روزی در جایی گفته شود. پس چه جایی بهتر از این‌جا که هول سرآهنگ‌نگاری ضامن آن است و هی نپییب می‌زند که کار فصلنامه به سالنامه کشید.

باری، سال‌ها همدمی و همقدمی با هنرمندان و تأمل در کار و بار آن‌ها، آدم را به اموری رهنمون می‌گردد؛ اموری که شاید بعضی از آن‌ها را در ضمیر خودت شهود کرده باشی و بعضی را در پیرامونیان خودت مشاهده. از آن جمله است نسبت هنر و هنرمند با خود و با خلق.

اگر از بعضی ظاهراً آرای‌های روشنفکرانه و منصفانه بگذریم، هنرمند آدمی است، مانند همه آدم‌های دیگر، اسیر خور و خواب و خشم و شهوت؛ محتاج نان و خواهان جاه، گاه خندان و گاه گریان. اما همین آدم‌های عادی، گاه دست به هنجارشکنی‌هایی می‌زنند و چون ریگی در کفش خود و خلق می‌افتند. مردم می‌بینند که حساب این آدم‌های «روی‌زرد و پای‌سست و دل‌سبک» را باید جدا کرد، زیرا رفتارها و حالات تناقض‌آمیزی را در آن‌ها مشاهده می‌کند، که این رفتارها آن‌ها را گاه مفتون می‌کند و گاه مظنون.

اگر سطح سخن را اندکی فراتر ببریم، باید گفت که: هنر خود پارادوکسی است و وجود هنرمند پارادوکسی دیگر و در میان این دو پارادوکس از آغاز تاریخ، سه گروه مدام دست‌وپا زده‌اند و تا هنوز راه بیرون شد قطعی‌ای را نیافته‌اند.

گروه اول عامه خلق‌اند که بر جبین این طایفه خطی را از پیامبری تا ساحری خوانده‌اند و در میان این دو بی‌نهایت مدام در گشت‌وگذار بوده‌اند. در این تحیر قضاوت‌ها و برخوردهای سنجیده و ناسنجیده بسیاری نیز از آنان سر زده است.

گروه دوم خواصند، یعنی متولیان شریعت، ارباب عقلانیت و متصدیان سیاست، که همواره در میان اثبات و نفی این پدیده معطل مانده‌اند. اینان نیز لابلای گری‌های هنر و هنرمندان را نه بر تافته‌اند و نه به یکبارده فرو نهاده‌اند، لذا در برزخ تحریم و تکریم ایستاده‌اند.

گروه سوم، خود هنرمندانند که چون طناب مسابقه در میان فردیت خلاق و معترض خود و جمعیت فرهنگ و دیانت مدام در کشاکش‌اند. این طناب گاه پاره می‌شود و گاه به یکی از دو سمت کشیده می‌گردد. کوتاه سخن این‌که هنر چون لقمه‌ای در گلوئی این سه

طایفه گیر کرده است، لقمه‌ای که نه فرو می‌رود و نه فرا می‌آید. موضوع این نوشتار، تأملی در چند و چون این مسأله است. از جواب گذشته، ما را طرح درست مسأله نیز واصل به منظور خواهد بود.

هنر سه روی دارد: الف: روی با خلق (آفرینش) - ب: روی با مخلوق (جهان و انسان) - ج: روی با خالق (آفریننده).
الف - روی با خلق: هنر آفرینش است و هنرمند، آفریننده، به عبارت دیگر شأن وجودی هنرمند، آفرینشگری اوست. اگر لحظه دست از آفرینش بردارد، دیگر هنرمند نیست. آفرینش همواره از نیستی آغاز می‌گردد و با قدرت و ابداع نسبتی تام دارد. از طرف آفرینش در نوع بشری آن، با بی‌خویشتنی و ناهشیاری همراه است. نه دیگران و نه خود هنرمند از مقدمات و چندوچون کار، معرفت زیادی ندارند. فعل و انفعالاتی مرموز در باطن هنرمند اتفاق می‌افتد و ثمره آن در هیأت هنری از هنرها ظاهر می‌گردد.

اگر برای الهام مراتبی قائل باشیم، هنر بی‌شک مرتبه‌ای از مراتب الهام را داراست. لذا فرآورده‌های آن‌ها نیز با هم قرابتی دارند. این که اعراب جاهلی اما بالفطره هنرشناس و سخن‌فهم، به پیامبر خاتم تهمت شاعری می‌زدند و به معجزه جاودانه او تهمت شعر، پاکار سر جهل و عناد نبوده است. لابد مشابهت‌هایی میان این دو پدیده مشاهده کرده بوده‌اند. و الا عقل سلیم مبارزهای چنین آشکارا برخط را نمی‌پذیرد. این است که از همان گذشته‌های دور، ابنای بشر میان هنر و باقی علوم و فنون تفکیکی را پذیرفته بوده‌اند. آن‌ها به هنر ریشه‌ای ماورای طبیعی می‌دادند و روح هنرمندان را در تصرف موجودات ماورایی تصور می‌کردند. میان وحی دینی و الهام هنری تشابهات زیادی می‌توان یافت که به طور اختصار به بعضی از آن‌ها اشاره می‌شود.

۱- هنر ظهارت ذاتی دارد و با معنویت، پیوندی مستحکم، زیرا زیبایی، استواری و معنی‌مندی از ریشه‌های حیاتی هنر است. این است که هنر ذاتاً متعهد نیز هست. لذا بحث از تعهد در هنر چندان وجهی ندارد و هرچه در این وادی سیر کنیم، راه به جایی نمی‌بریم. اگر گاه‌گاهی هنرمندان در تشخیص مصداق و یا عمل دچار تردید و تشویش می‌گردند، امری ثانوی است چون هنر و دین سرچشمه مشترکی دارند. لذا ادیان جوامع ابتدایی به هنر مانده است و او را به جامانده از آن‌ها نوعی شعر به حساب می‌آید.

۲- ایجاد ناگهانی و بی‌مقدمه یکی دیگر از اشتراکات این دو پدیده است. این که انسانی به ظاهر عادی (بَشَرٌ مِثْلُكُمْ) در میان جمع نشسته، درگیر قیل و قال و دادوستد روزانه، لحظه‌ای از خود و خلق غافل می‌شود و در سفری رعدآسا و پرابهام به معراج حقایق می‌رود و از سرزمین‌های بیگانه، سوغاتی‌های رنگ‌رنگ می‌آورد، از باغ‌های غریب میوه‌های تازه می‌چیند و هدیه سفردهای مردم می‌کند، کار معنی‌داری است. آن میوه‌ها فاش می‌گویند که از سرزمینی دیگرند و نسبتی با جهان آن‌ها ندارند. هنرمندان نیز در سلوکی مشابه از جهان بی‌رنگ عدم، با عناصر بسیار ساده و در یک حالت ناباورانه و بی‌هنگام دست به آفرینش‌های بزرگ می‌زنند؛ به کلمات مرده حیات و معنی می‌بخشند؛ به حرکات پراکنده وزن و آهنگ و به لحن‌های پریشیده موسیقی و تپش هدیه می‌کنند.

۳- شباهت سوم در ریزش ناگهانی و غیراختیاری آن‌هاست. هم وحی و هم هنر به سمت صاحبش ریزش می‌کند و حمله‌ور می‌شود و تمام تاب و توان آن‌ها را در پنجه خود می‌گیرد. در این حالت چاره‌ای جز تسلیم نیست. باید آماده بارنهادن گشت و به سمت خرمابین معرفت‌زایی دوید. همان حالت که مولانا آن را چنین وصف کرده‌است:

چون بیفزاید می توفیق را
 قوت می بشکند ابریق را

۴- ره‌اشدگی و شکفتگی بعد از آفرینش، قرابت دیگری است که می‌توان از آن یاد کرد. حتماً کسانی که دستی در کار هنر دارند، انبساط و بهجت بعد از خلق را دریافته‌اند، که به انداختن باری کلان از شانه شباهت دارد.

۵- غیر آموزشی بودن اشتراک دیگر آن‌هاست. هر حرفه و پیشه دیگری با آموزش پیوند مستقیم دارد و هر انسانی می‌تواند با اندک مرارتی آن‌ها را فرا بگیرد. اما هنر با آموزش بیگانه است و کوشش، راه‌چندانی در آن ندارد. باید خمیره اصلی و فطری آن در نهاد کسی باشد تا در شرایط مناسب سر از خاک برآورد.

۶- و سرانجام می‌رسیم به اقبال و گرایش خلق به سمت هر دو پدیده و این که هر کدام، گروهی را بر گرد محور خود می‌چرخاند. خلاق به آن‌ها به چشم نیاز و حیرت می‌نگرند و راه تعظیم و تسلیم شدن را در برابرشان برمی‌گزینند. این حالت در صورت‌های عام خودش به تقلید و پیروی‌های افراطی کشیده می‌شود که در جای خود مفصل قابل بررسی خواهد بود. قصدم از بیان این موارد، فرابردن هنر و معاذالله فروکشیدن وحی نیست؛ سخن از شباهت‌هایی است که میان این دو واقعیت خارجی وجود دارد.

ب - روی با مخلوق: از آنچه گفته آمد، روی دیگر هنر نیز روشن گردید. هنر از دو سمت روی به انسان و جهان دارد، یکی این که برای آن‌هاست و دیگر این که برگرفته از آن‌هاست، یعنی هنرمند، پاره‌هایی از خود و طبیعت و مردم را می‌گیرد و دوباره در پاسخ نیازی، آن را به آن‌ها باز می‌گرداند و این، راز اقبال مردم به هنر است. مردم در هنر، نیمه گمشده وجودشان را جست‌وجو می‌کند و هنر راه این جست‌وجوست.

با توجه به آنچه تاکنون گفته شد، یعنی طبیعت خودجوش و تفسیرناپذیر هنر و اقبال عمومی مردم به آن، این نتیجه گرفتنی است که هنرمندان، یکی از آسیب‌پذیرترین موجودات عالم وجودند. آن‌ها مدام بر لبه تیز شمشیر در حرکتند و اندک غفلت می‌تواند آسیب‌های بزرگی به آن‌ها وارد نماید. هم خلّاقیت پرابهام، کبر آفرین است و هم سجده‌های خلاق فرعون‌سان، ممکن است هنرمند بسیار به سادگی طالب حیرانی خلقان شده و دست طمع در الوهیت بزند و دف و نقاره منیت و فرعونیت را به صدا درآورد. از این جاست که روی سوم هنر چهره «واجب» خود را می‌نمایاند و ضرورت غیرقابل انکارش را به رخ می‌کشد. آن عبارت است از روی به خالق.

ج - روی با خالق: از این مرحله است که تفکیک هنر از هنرمند آغاز می‌شود و گاه این دو پدیده روی در روی هم قرار می‌گیرند. هنری که ذاتاً روی به «خالق» دارد، با هنرمندی که به اشتباه، خود را خالق پنداشته مواجه می‌گردد. هنرمند جهان امروز، اگر از بت نفس خویش فراتر برود، از بت‌های ساخته نفس فراتر نمی‌رود. این است که در پرش بلند خود به طبیعت پرستی و مردم پرستی روی



می آورد. هنر غالب جهان امروز، هنری روی بسته بر «خالق» است و هنرمندان در ظل این آیه شریفه: «وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ. أَلَمْ تَرَوْا أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ، وَ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ.» در رفت و آمدند و خلقی نیز واله و شیدا در پی آنان روانند. نکته قابل توجه این که هنرمندان در این مرتبه که قرار دارند، از جمله قاصرانند، نه از مقصران و هنر فردا این روزنه مسدود را باز خواهد کرد و هنرمند، روی با خالق را نیز به یاد خواهد آورد.

۳

هنر، خود میزان سنجش خود است و چیزی از بیرون آن را سبک و سنگین نمی کند. همه مردم را به مکارم اخلاقی و اعمال شخصی شان می سنجند، الا هنرمندان را که به هنرشان محک می زنند و این یکی از آفات دیگری است که بر سر راه هنرمندان کمین کرده است. مثلاً اگر درباره بقالی صحبت شود، گفته خواهد شد آدم خوب یا بدی است. پیشه او دخالت در قضاوت خلق ندارد. بقال خوب، یعنی آدم خوب، حتی عالم خوب، یعنی آدم خوب. اما شاعر خوب چنین حالتی ندارد. در این صفت اگر فرشته ای را نیز بنشانند، با معیار هنرش وزن خواهد شد، نه با تقوا و فضل و علمش. جامعه هیچگاه هنرمند بزرگی را به جهت کمبودهای اخلاقی اش بایکوت نکرده است. لذا هنرمندان، خودشان را فقط به هنرشان نیازمند می بینند و بس. تمام همت شان نیز مصروف تعالی آن می گردد و کمبودهای دیگرش را احساس نمی کنند، تا در رفع آن ها تلاش نمایند. هنرمند امروز، وقتی به تناسبی و فرم در هنرش دست یافت، هزار گونه بی تناسب و بی فرمی را در جان و جهان خویش می تواند نادیده بگیرد.

۴

هنرمند تنها در «مقام» آفرینش و اوقات مخصوص به خویش که در جاذبه «موسیقی خلقت» قرار گرفته است، هنرمند است. آفریده های این اوقات قابلیت تأویل و تفسیر دارد. زبان مخصوص به خود می خواهد و باید آن زبان را نیز شناخت و بعد به داوری پرداخت. آفریده های هنری ای که محصول این اوقات است، در زمینی ترین صورت خودش نیز رنگ آسمانی دارد و این است راز این که خلق هیچگاه عطای هرچند نازل هنر را به لقایش نبخشیده و شخصی ترین و جسمانی ترین فرآورده های هنری نیز چون شهد و شکر در میان شان منتشر می گردد. اما وقتی از این مقام فرود آمد، یعنی از بسط به قبض وارد شد، با دیگر افراد فرقی ندارد. بر گفتار و کردار او همان حکم می رود و باید برود، که بر باقی خلق. اما متأسفانه همواره میان این دو مقام خلط شده. هم خود هنرمندان و هم مردم معمولاً میان این دو مقام تمیزی نمی نهند و این باعث آشوب های بسیاری می گردد، هم برای هنرمند و هم برای اجتماع. برای هنرمند از آن جهت مسأله ساز است که او در لحظات عادی نیز، خود را تافته ای جدا بافته می پندارد و آداب وقت مستی را مستور نمی کند و بی پروا به لابلای گری های مخصوص آن اوقات ادامه می دهد. این حالت در رفتارهای روزانه، صحبت ها و نوشته های عادی شان به شدت احساس می گردد. مثلاً هنرمند در وقت بسط اگر «امی» نیز باشد، چندان دخلی در هنرش ندارد، زیرا در آن حالت او با خود آگاهی ارتباط ندارد و در ناخود آگاه فطری او حقایق بسیاری وجود دارد که به درد آفرینش هنری اش می خورد. اما در مقام قبض، او باید به همه علوم و فنون زمانه خودش مسلح باشد. اگر درباره سیاست داد سخن داد، باید از او پرسیده شود. اگر درباره دیانت و مسایل معرفتی اظهار لحنیه کرد، باید از برهان و سند او بازخواست گردد. اما چنین نمی شود این جماعت در شبانه روز اگر یک ساعت در بسط باشند، بیست و سه ساعت دیگر را در قبض به سر می برند و مدام درباره عالم و آدم اظهار نظر می فرمایند و چون غالباً به اکثر آن موضوعات احاطه ندارند، لذا حرف های شان در حد فرمایش است، برای خلق گجی آور و برای خودشان گمراه کننده. اما برای جامعه مشکل ساز است، از آن جهت که آن ها را دچار قضاوت ها و انتظارات ناعادلانه می سازد. در این میان، گاه شأن هنری هنرمند را نادیده می انگارند و مدام به آن ها سفارش کار می دهند، غافل از این که این جماعت وقتی هنرمند است، به سفارش بی توجه است، زیرا:

رند عالم سوز را با مصلحت بینی چه کار؟ کار ملک است آن که تدبیر و تأمل بایش

و هنگامی که در بسط و جریان آفرینش قرار ندارد، حرف و رأی آن ها چندان اهمیتی نمی تواند داشته باشد. در این حالات، دیگر شأن بشری او را از یاد می برند و با پیروی های مقلدانه شان خود را به مهلکه می افکنند. خلاصه این که بشر بودن لوازمی دارد و هنرمند بودن هم لوازمی، که هم جامعه و هم خود هنرمندان باید مرز میان آن ها را شناخته و هر کدام به قواعد بازی کردن بگذارد. در غیر این صورت، هیچ کدام حرف دیگری را نخواهد فهمید و قصه همان است که موالی فرموده:

محتسب در نیم شب جایی رسید
گفت: هی مستی، چه خوردستی؟ بگو
گفت: آخر در سببو واگو که چیست
گفت او را محتسب؛ هین آه کن
گفت: گفتم آه کن، هو می کنی
دور می شد این سؤال و این جواب
در بن دیوار، مستی خفته دید
گفت: از این خوردم که هست اندر سببو
گفت: از آن که خورده ام گفت: این خفی است
مست هو هو کرد هنگام سخن
گفت: من شاد و تو از غم منحنی
...

سر دبیر



سراشت

نژدیری، شماره ۵ و ۵/۵